

دو فصلنامه علمی - ترویجی  
سال چهاردهم - شماره پیاپی 45  
بهار و تابستان 93

## تحلیلی بر رئالیزم هستی‌شناختی در اندیشه فلسفی علامه طباطبایی و روی باسکار\*

فرامرز تقی‌لو\*\*

### چکیده

در اندیشه فلسفی علامه طباطبایی، حقیقت یا واقعیت کنه هستی، وجود فی نفسه و یا به عبارت دیگر وجود بما هو وجود در مقایسه با واقعیت وجه یا وجوه آن، در سطح معرفت‌شناختی به واسطه علم حصولی و با تکیه بر قابلیت‌های محدود شناختی انسان قابل شناخت در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه در سطحی هستی‌شناختی گذشته از اینکه به مثابه یک مفروض فی نفسه روشن و بدیهی، موضوع علم حضوری و شهود معرفی می‌شود، ولی بیان فلسفی آن در سایه استدلال و براهین عقلی و بصورتی تحلیلی عرضه می‌شود. از این حیث، اندیشه فلسفی علامه (ره) در تاکید خود بر ارائه برهان هستی‌شناختی در مورد واقعیت هستی با انواع هستی‌شناسی‌های مادی‌گرا و معرفت‌شناسی‌های تجربه‌گرا از یک سو و همچنین انواع هستی‌شناسی‌ها و معرفت‌شناسی‌های ایده‌آلیستی از سوی دیگر، در تقابل قرار می‌گیرد. به نظر می‌رسد، رویکردهای رئالیستی انتقادی

تاریخ پذیرش: 93/5/12

\* تاریخ دریافت: 93/2/5

\*\* استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه تبریز Email: f.taghilou@tabrizu.ac.ir

معاصر نیز که به دفاع از رئالیزم هستی‌شناختی در عین تأکید بر نسبیت معرفت‌شناختی می‌پردازند، مواضع بنیادین فلسفه اسلامی را تأیید می‌کنند. الگوی رئالیزم انتقادی در اندیشه فلسفی روی باسکار، از مهمترین رویکردهای رئالیستی انتقادی در نظر گرفته می‌شود که ضمن نقد همزمان رویکردهای هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی ماتریالیستی و ایده‌آلیستی، به ارائه‌الگویی از فلسفه رئالیستی انتقادی می‌پردازد که در قالب آن ضمن استدلال عقلی در اثبات واقعیت هستی، بر محدودیت‌های فاعل شناسا و نسبیت دانش او در شناخت ماهیت آن اشاره می‌شود. در این مقاله سعی می‌شود ضمن تحلیل جایگاه و اهمیت رئالیزم هستی‌شناختی در اندیشه فلسفی علامه طباطبایی، استدلال شود که چگونه رئالیزم انتقادی در اندیشه فلسفی روی باسکار از مجرای نقد همزمان مواضع ایده‌آلیسم و ماتریالیسم در فلسفه معاصر غرب، به نفع رئالیزم هستی‌شناختی به طرح استدلال و برهان می‌پردازد.

**واژگان کلیدی:** هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، رئالیزم انتقادی، علامه طباطبایی، روی باسکار.

## مقدمه

پرسش از هستی را می‌توان یکی از کانونهای محوری اندیشه‌های فلسفی و شاید محوری‌ترین آن در نظر گرفت. مساله هستی از حیث نسبت انسان با آن و جایگاه انسان در آن، همواره دغدغه مرکزی فلاسفه و شاید هم بتوان گفت خود فلسفه بوده است. هستی یا وجود در عین روشنی و بداهت مشهود، خود سراسر معما و ابهام بوده است. چنانکه فلاسفه‌ای که سعی در بیان و توضیح حقیقت کنه هستی یا وجود فی نفسه به مثابه واقعیتی بنیادین و غیر قابل تردید بر آمده‌اند، لاجرم مجبور به ارائه براهین و استدلالهای عقلی در تحلیل و توضیح آن بوده‌اند. بر این اساس، می‌توان گفت که استدلال در واقعیت وجود نقطه کانونی انواع فلسفه‌های رئالیستی از جمله اندیشه فلسفی علامه طباطبایی (ره) به مثابه یک مفسر و فیلسوف اسلامی و همچنین روی باسکار<sup>1</sup> به مثابه یک فیلسوف تحلیلی غربی که اتفاقاً در یکی از آثار خود تلاشهایی نیز برای نشان دادن وحدتی بنیادین میان برخی از فلسفه‌های شرقی و غربی داشته (Bhaskar, 2000, 73-78)، بوده است.

گذشته از محوریت مساله وجود برای فلسفه و تحلیل آن از چشم اندازه‌های مختلف در قالب اندیشه‌های فلسفی فلاسفه مختلف، مساله اصلی بویژه در فلسفه‌های رئالیستی این بوده است که چگونه حقیقت کنه وجود و یا به عبارتی دیگر وجود به ما هو وجود یا وجود فی نفسه را فراتر از روشنی و بداهت شهودی آن، در ساحت عقلی مورد تحلیل و استدلال قرار دهند. نتایج تحلیل عقلی وجود در سطح هستی‌شناختی بر روی مواضع معرفت‌شناختی نیز از مسائل مهمی بوده است که فیلسوفان رئالیست لاجرم در جوانب آن اندیشه ورزی کرده‌اند. اثبات عقلی وجود یا هستی در فلسفه‌های

---

1 -Roy Bhaskar

رنالیستی، پیش شرط تحقق معارف دیگر بوده است چرا که معرفت همه امور به معرفت وجود وابسته است، لکن معرفت وجود به معرفت دیگری وابسته نیست. بدین معنی که شناخت هستی با علم حصولی و ادراکات ذهنی و یا به عبارت دیگر قابلیت‌های فاعل شناسا همچون حس و تجربه به دست نمی‌آید بلکه در قدم اول به صورت بدیهی و بدون واسطه و در مرحله بعد در بیان فلسفی از طریق براهین و استدلال‌های عقلی در ذهن تحقق می‌یابد (طباطبایی، بدایه الحکمه، بی تا، 7 و 41-43). براهین عقلی بداهت و آشکارگی واقعیت هستی را به زبانی فلسفی روایت می‌کند و در مقام تشبیه نیز آن را با نور همانند می‌کند. (طباطبایی، بدایه الحکمه، بی تا، 12-13؛ دینانی، 1379، 61 و یثربی، 1388، 161) اثبات واقعیت هستی در بعد هستی شناختی صورت می‌گیرد، لکن در بعد معرفت شناختی علم به ماهیت یا ذات حقیقت هستی به واسطه علم حصولی ناممکن در نظر گرفته می‌شود (یثربی، 1388، 157). در ادامه همین منطق رنالیستی است که علامه طباطبایی در مقابل تجربه‌گرایان، ایده‌آلیست‌ها و عمل‌گرایان استدلال می‌کند که واقعیت هستی دارای ابعاد چندگانه‌ای است که قابل تقلیل و تحویل به هر یک از عالم محسوسات تجربی، ماهیات ذهنی و عمل نیست بلکه واقعیت هستی امری فراتر از همه این امور و مشتمل بر همه آنها است (داوری اردکانی، 1389، 416-417). علاوه بر این و بر همین اساس، علامه طباطبایی با تقسیم علم به حقیقی و اعتباری (پدیداری) و تقسیم اعتباریات به ثابت و متغیر مقدمات دفاع از فلسفه و دین را فراهم می‌سازد. علم حقیقی، متکی بر برهان است و به واسطه قضایای برهانی و استدلال‌های عقلی که همواره درست و معتبر است، شکل می‌گیرد و در مقابل اعتباریات پدیداری که بواسطه تجارب و نظریه‌های متکثر، متغیر و متأثر از شرایط زمان، مکان و اجتماع شکل می‌گیرند، قرار می‌گیرد (همان، 418).

مشابه با مفروضات هستی - معرفت‌شناختی فوق در اندیشه فلسفی علامه طباطبایی، الگوی فلسفی رئالیسم انتقادی در اندیشه روی باسکار، سه اصل اساسی الف؛ رئالیسم هستی‌شناختی<sup>2</sup> ب؛ نسبیّت معرفت‌شناختی<sup>3</sup> و ج؛ عقلانیّت داوری‌کننده<sup>4</sup> در قالب اندیشه‌ای منسجم طرح و مورد استدلال قرار می‌دهد. رئالیسم هستی‌شناختی یا رئالیسم استعلایی بر استقلال وجودی جهان عینی اعم از جهان طبیعی و اجتماعی از ذهن انسان تأکید دارد. نسبیّت یا نسبیّت‌گرایی معرفت‌شناختی بر خط‌پذیری<sup>5</sup> و تحوّل نظریه‌های علمی و دانش انسانی در مورد جهان طبیعی و اجتماعی خارج از ذهن تأکید می‌ورزد. عقلانیّت داوری‌کننده نیز اشاره بر این دارد که فرایند تحولی علم در جهت شناخت واقعیت همواره ادامه می‌یابد. (Bhaskar, 1986, 29, 98). بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که رئالیسم هستی‌شناختی و توسل به براهین و استدلال‌های عقلی در دفاع فلسفی از آن، مهمترین محوری است که در اندیشه فلسفی علامه طباطبایی به عنوان یک فیلسوف اسلامی و روی باسکار به مثابه یک فیلسوف غربی که دغدغه حقیقت هستی را دارد، قابل تشخیص است. مقاله حاضر با تأکید بر این محور مشترک در صدر تحلیل تطبیقی آراء فلسفی این دو متفکر برجسته اسلامی و غربی است.

### واقعیت هستی در اندیشه فلسفی علامه طباطبایی

در اندیشه فلسفی علامه طباطبایی به مثابه یکی از نمایندگان مهم فلسفه اسلامی، واقعیت هستی ضمن اینکه اساس و مایه هرگونه معرفت به شمار می‌رود، نخستین تصور و روشن‌ترین متصور نیز شناخته می‌شود. این معنی هم از جهت مفهوم وجود و

---

2- Ontological Realism

3- Epistemological Relativity

4- Judgmental Rationalism

5- Fallibility

هم از حیث واقعیت هستی قابل طرح است. «وقتی وجود به عنوان تصور نخستین یا آغاز هر گونه تصور مطرح می‌شود، مقصود این است که این تصور از معقولات ثانیه فلسفی است که به‌طور بدیهی و بدون واسطه در ذهن تحقق می‌پذیرد. ولی آنجا که به عنوان روشن‌ترین متصور مورد توجه قرار می‌گیرد، منظور این است که واقعیت هستی از هر چیز دیگری روشن‌تر و آشکارتر است. بدین ترتیب از منظر فلسفه اسلامی وجود نه تنها در ذهن واضح‌ترین و بدیهی‌ترین مفهوم به شمار می‌آید، بلکه در عالم عین و خارج نیز روشن‌ترین و آشکارترین واقعیت شناخته می‌شود» (ابراهیمی دینانی، ۱۳۷۹، ۶۱). با این حال وجود در عین اینکه نخستین تصوّر و آشکارترین متصور در نظر گرفته می‌شود، لکن تصور حقیقت وجود در ذهن امکان‌پذیر نیست و انسان نمی‌تواند حقیقت هستی را بدان گونه که در واقع هست ادراک کند. «واقعیت وجود هرچند در عالم تحقق و حضور از همه چیز ظاهرتر است ولی ذات و ماهیت وجود در عالم علم حصولی و ادراکات ذهنی پنهان‌ترین امور به شمار می‌رود. از این رو باید میان کنه و وجه وجود تفکیک قائل شد. بدین معنی که وقتی گفته می‌شود، تصور حقیقت وجود در ذهن امکان‌پذیر نیست مقصود این است که انسان نمی‌تواند به کنه حقیقت هستی با علم حصولی دست یابد، ولی این سخن به این معنی نیست که درک و تصور وجود به وجه نیز امکان‌پذیر نیست» (همان، ۹۰).

اعتقاد به روشن بودن مفهوم و واقعیت هستی در عالم علم حضوری در مقایسه با عالم علم حصولی، فلاسفه اسلامی را از منظر فلسفی به واقعگرایی یا رئالیزم سوق می‌دهد. بیشتر فلاسفه اسلامی بخصوص صدرالمتألهین و علامه طباطبایی فلسفه خود را در مقابل «ماده گرایی» و «ذهن گرایی» بر اساس واقعگرایی بنیان نهاده‌اند. ذهن‌گرایان می‌گویند که آنچه به اصطلاح جهان خارج نامیده می‌شود، چیزی جز امتداد جهان ذهن

نمی‌باشد، در حالی که ماده‌گرایان می‌گویند آنچه به اصطلاح ذهن نامیده می‌شود، چیزی جز امتداد عالم ماده نیست (مورتون، 1382، 420-425). واقع‌گرایان در مقابل تاکید دارند که جهان ذهن همواره ذهن و عالم خارج همیشه عالم خارج است. نه ذهن خارج می‌شود و نه خارج ذهن. اگر چنین می‌بود نه ذهن دیگر ذهن بود و نه خارج خارج. جهان ذهن و جهان خارج دو جهان هستند که اگر چه مقابل با هم، ولی در طول یکدیگرند. اهمیت واقع‌گرایی از جهت رابطه علم و ادراک با جهان خارج است. بدین معنی که از منظر رئالیسم جهان خارج نه مطابق با تلقی ذهن‌گرایان در انحصار عالم ادراک باقی می‌ماند و نه مطابق با تلقی ماده‌گرایان در تاریکخانه ماده کور باقی می‌ماند، بلکه جهان ذهن نحوه‌ای از وجود است طراز عالم خارج که اگر انحرافی در ادراک رخ ندهد، وصول به واقعیت موجودات خارجی برای انسان میسر خواهد شد. از این رو ملاک صواب و خطا، یا واقعی و موهوم عبارت است از مطابقت یا عدم مطابقت ادراک با نفس الامر یا وجود خارجی اشیاء. (ابراهیمی دینانی، ۱۴، ۱۳۸۰ و ۱۷).

بدین ترتیب رئالیسم از منظر فلاسفه اسلامی همچون ملا صدرا و علامه طباطبایی به معنای «الف: اعتقاد به واقعیت عینی در جهان خارج از ذهن ب؛ قول به اشتراک معنوی وجود و اینکه هستی به معنی واحد بر همه موجودات اطلاق می‌شود و ج؛ زیادیت وجود بر ماهیت و اینکه در هر یک از موجودات عالم امکان آنچه از وجود فهمیده می‌شود غیر از آن چیزی است که از ماهیت آنها می‌توان فهمید» (ابراهیمی دینانی، ۱۳۷۹، ۸۲).

دیدگاه فلسفی علامه طباطبایی از جهت دفاع از رئالیسم هرچند بیشتر تحت تاثیر ملا صدرا است و حتی در دفاع از رئالیسم براهین فلاسفه پیش از خود از جمله ملا صدرا را نیز بازگو می‌نمایند، لکن خود نیز به ارائه استدلالها و براهین بدیعی

می‌پردازند که حکایت از نوآوری ایشان دارد. در این زمینه به‌ویژه تقریر ایشان از برهان صدیقین قابل توجه می‌باشد. بر اساس این تقریر فرض بر این است که واقعیت لاواقعیت نمی‌شود ولی در عین حال جهان و اجزای جهان نفی پذیرند، پس نتیجه این است که جهان و اجزای آن به یک واقعیت بالذات وابسته اند (یثربی، 1388، 452). مطابق با این نظرگاه رئالیستی است که علامه به اثبات وجود خدا در قالب اندیشه فلسفی خویش می‌پردازند و برای این منظور «برهان‌انی» را در مقایسه با «برهان لمی» مستلزم افاده یقین دانسته‌اند. علامه «تصریح دارند به اینکه ما برای اثبات وجود خدا برهان لمی نداریم. برای اینکه در برهان لمی از معلول پی به علت می‌برند و خداوند علت ندارد، پس برای اثبات او نمی‌توانیم برهان لمی داشته باشیم. ایشان اصولاً در فلسفه الهی استفاده از «برهان لمی» را غیر ممکن می‌دانند زیرا موضوع فلسفه موجود است از آن جهت که موجود است و موجود مطلق علتی بیرون از خود ندارد. ایشان برهان اثبات واجب الوجود و همه براهین فلسفی را از نوع «برهان‌انی» می‌دانند و «برهان‌انی» را نیز بر دو قسم می‌دانند: اگر از معلول به علت پی ببریم آن را در اصطلاح دلیل می‌نامند و اگر از لازم آشکاری به لازم دیگری که آشکار نیست پی ببریم، آن را «ان مطلق» می‌نامند. ایشان براهین فلسفی را از نوع دوم دانسته و آن را بر خلاف نوع اول که صرفاً در موارد آگاهی از انحصار علت افاده یقین می‌کند، در مجموع معطوف به افاده یقین دانسته‌اند (همان، 455-456). بدین ترتیب، از منظر علامه، استدلالها و براهین عقلی به مثابه لوازم ضروری اندیشه فلسفی در اثبات واقعیت وجود در سطح هستی‌شناختی گریز ناپذیرند و از این رو نمی‌توان با توسل به بداهت و روشنی وجود برای انسان به لحاظ حضوری و شهودی، از بیان فلسفی آن در قالب ابزارها و لوازم خاص آن غفلت کرد.



علاوه بر این، علامه طباطبایی مطابق با موضع هستی‌شناختی رئالیستی خود، در مقابل تجربه‌گرایان، ایده‌آلیست‌ها و عمل‌گرایان استدلال می‌کند که واقعیت هستی‌دارای ابعاد چندگانه‌ای است که قابل تقلیل و تحویل به هر یک از عالم محسوسات تجربی، ماهیات ذهنی و عمل نیست بلکه امری فراتر از همه این امور و مشتمل بر همه آنها است. مطابق با دیدگاه علامه: «حس و محسوس آن و تجربه و مورد آن و عمل (که یک طفیلی وجودی ما است) و متعلق آن و همچنین ما که آنها را به کار می‌بندیم، همگی به واقعیت مطلق بستگی داریم و چیزهای واقعیت‌دار هستیم. به همین جهت ما باید اول به واقعیت حس تکیه بزنیم تا بتوانیم با نیروی آن محسوس را بیابیم و همچنین نخست باید به واقعیت تجربه (تکرار عمل) ایمان داشته باشیم و پس از آن به مورد تجربه پرداخته قضاوت نماییم و پیش از اینها به واقعیت خودمان باید علم داشته باشیم و هرگز نمی‌توان گفت که چیزی در واقعیت خود و مقدم‌تر از واقعیت خود تاثیر می‌تواند کرد یعنی قضاوت حسی و تجربی ما در واقعیت خود و واقعیت علل خود قضاوت نماید» (طباطبایی، اصول فلسفه و روش رئالیزم، بی تا، 372).

علامه طباطبایی همچنین در برابر موضع ایده‌الیست‌های ذهنیت‌گرا در مورد هستی‌شناختی استدلال می‌کند که «سوفسطی (ایده‌آلیست حقیقی) که به چیزی جز اندیشه اعتراف ندارد می‌گوییم زمین هست، آسمان هست، انسان هست، درخت هست، ماده هست، قوه هست... یعنی هر یک از این شمرده‌ها دارای واقعیت هست. البته این واقعیت که برای همه اثبات می‌کنیم معنایی است غیر از معنای هر یک از آنها و هم یک معنی است... از همین جا باید نتیجه گرفت که: 1- ما واقعیت هستی را به یک معنی به همه چیز اثبات می‌کنیم 2- مفهوم واقعیت «هستی» غیر از مفهوم هر یک از اشیاء واقعیت‌دار است 3- نظر به اینکه ما در خارج همه چیز را عین هم نمی‌پنداریم. باید نتیجه گرفت

ما از موجودات خارجی دو مفهوم متباین می‌گیریم یکی مفهومی که اشیاء واقعیت‌دار با آن از همدیگر متمایزند.. و دیگری مفهوم هستی (واقعیت). پس هر چیز واقعیت‌دار به ما دو مفهوم اعطا می‌کند مانند انسان خارجی که دو مفهوم انسان و واقعیت را می‌دهد». (طباطبایی، اصول فلسفه و روش رئالیسم، بی تا، 373-377).

از نظر علامه طباطبایی هر چند وجود واقعیت به لحاظ هستی شناختی امری بدیهی و روشن است چنانکه حس و اندیشه ابعاد مختلف آن هستند و ارائه براهین و استدلالهای عقلی به زبان فلسفی برای اثبات بدهت و آشکارگی آن صورت می‌گیرد (طباطبایی، بدایه الحکمه، بی تا، 8 همچنین آغاز فلسفه، بی تا، 8)، لکن حقیقت هستی به لحاظ معرفت شناختی برای فاعل شناسای انسانی قابل شناخت نیست. در کلام علامه: «اصل اصیل در هر چیز وجود و هستی او است و ماهیت آن پنداری است. یعنی واقعیت هستی به خودی خود (بالذات و بالنفسه) واقعیت دارد یعنی عین واقعیت است و همه ماهیات با آن واقعیت دارد و بی آن (به خودی خود) پنداری و اعتباری می‌باشد. این ماهیات تنها جلوه‌ها و نمودهایی هستند که واقعیت‌های خارجی آنها را در ذهن ما به وجود می‌آورند و گر نه در خارج از ادراک نمی‌توانند از وجود جدا شده و به وجهی مستقل شوند. ما به حقیقت هستی نمی‌توانیم پی ببریم، زیرا شناختن هر چیزی یا به واسطه ماهیات آن می‌باشد و یا به واسطه خواص آن و در حقیقت هستی هیچ کدام از این دو چیز حقیقتاً تحقق ندارند. برای اینکه ماهیت چیزی آن است که با یافتن واقعیت واقعیت دار و موجود و با نیافتن واقعیت معدوم می‌شود و فرض یافتن و نیافتن واقعیت از برای خود واقعیت هستی تصور ندارد و خاصیت و اثر نیز یک پدیده ای است که طفیلی پدیده دیگر بوده و در هستی خود تکیه به وی می‌هد چنانکه جاذبه اثر جسم و تیزی اثر زاویه می‌باشد. از همین جا روشن می‌شود که واقعیت هستی باید یا

بالذات یا خود به خود معلوم و یا شناختن وی محال بوده باشد و چون به واقعیت {وجود به لحاظ هستی‌شناختی} پی برده ایم باید این‌گونه نتیجه گرفت که واقعیت بالذات معلوم است و هرگز مجهول نمی‌شود، یعنی فرض واقعیت مجهوله عیناً فرض واقعیت بی‌واقعیت است». (طباطبایی، اصول فلسفه و روش رئالیزم، بی‌تا، 379-384).

علامه طباطبایی واقعیت هستی را به نور تشبیه می‌کند که هستی‌اش برای ما آشکار و آشکارکننده، لکن چپستی‌اش قابل شناخت نیست. «ها واقعیت را برای همه اشیاء واقعیت دار به یک معنی اثبات می‌نمایم. پس واقعیت هستی در عین اینکه گوناگون و مختلف می‌باشد یکی است (حقیقت تشکیکی به اصطلاح منطوق). واقعیت هستی به حسب تمثیل مانند نور می‌باشد که به نظر سطحی از جهت قوه و ضعف گوناگون است. نه مرتبه ضعیف آن نور آمیخته به ظلمت است و نه مرتبه قوی آن بلکه مرتبه بالایی نور است و مرتبه پایینی نیز نور است و بس». (طباطبایی، اصول فلسفه و روش رئالیزم، بی‌تا، 385-387 همچنین بدایه الحکمه، بی‌تا، 12-15).

بر همین اساس است که علامه با تفکیک میان واقعیت هستی و پدیدار آن، موضوع حقیقی فلسفه را ناظر بر حقیقت یا واقعیت هستی که فراتر از پدیدارها همواره ثابت و لایتغیر، ازلی و ابدی است، معرفی می‌کند. فلسفه‌ای که پدیداری باشد، تاریخی یعنی تابع شرایط تاریخی-اجتماعی و زمانی-مکانی و بنابراین نسبی خواهد بود، در حالی که اگر فلسفه فراتر از پدیدارها و معرفت ناشی از پدیدارها به اصل واقعیت هستی معطوف باشد، از طریق براهین عقلی وجود واقعیت را در سطح هستی‌شناختی اثبات می‌کند، هرچند که شناخت جلوه‌ها و جوانب آن وابسته به معرفت نسبی حاصل از پدیدارهای واقعیت باشد. از این روی، علامه «در مقابل کسانی که می‌گفتند و می‌گویند، تفکر، علم، فلسفه، اخلاق و رسوم بر حسب مقتضیات زمان بوجود می‌آید

و تغییر می‌کند، در اثبات خرد جاویدان کوشید. او می‌خواست بر تفاوت میان رسوم و آداب متغیر و علمی که با فطرت آدمی نسبت دارد و ثابت است، تاکید کند و به مدعی بگوید که اگر او صرفاً تغییر ظاهری و ظواهر متغیرات را دیده است، حق ندارد حکم کند که همه چیز تابع شرایط زمانه است. فلسفه علم به اعیان موجودات است و اگر کسی بگوید که حقایق و ماهیاتی که علم به آنها تعلق می‌گیرد، وجود ندارد، در نظر اهل فلسفه گفتار سوفسطائیان را تکرار کرده است. علامه طباطبایی با تفکیک ادراکات حقیقی از اعتباریات به مدعی می‌گوید که شما سوفسطایی هستید زیرا شاهد می‌آوردید که آداب و رسوم و قواعد در تغییر است و از این مقدمه نتیجه می‌گیرید که همه چیز تابع مقتضیات زمان است و حال آنکه آنچه تغییر می‌کند اعتباریات است که متعلق علم برهانی نیست و با قضایای برهانی که همواره درست و معتبر است نباید خلط شود» (داوری اردکانی، 1389، 418).

بدین ترتیب با توجه به آنچه در مورد مواضع فلسفی علامه طباطبایی در دفاع از واقعیت هستی شناختی و ضرورت تمرکز بر اهرین عقلی صحیح حول محور دفاع از حقیقت وجود و همچنین تفکیک ایشان میان ادراکات حقیقی و ادراکات اعتباری و تعلق ادراکات حقیقی به واقعیت هستی شناختی فرازمانی و فرامکانی در مقایسه با ادراکات اعتباری متعلق به جلوه‌ها و جوانب پدیداری زمانمند و مکانمند و در نهایت قابلیت‌های عقلی انسان در برقراری تمایز میان معرفت حقیقی و اعتباری یا پدیداری، به نظر می‌رسد که مواضع فلسفی علامه تا حدود زیادی با اصول سه‌گانه تفکر فلسفی روی باسکار مبنی بر رئالیسم هستی شناختی، نسبییت معرفت شناختی و عقلانیت داوری کننده که در مجموع از آن با عنوان رئالیسم انتقادی یاد می‌شود، هماهنگی دارد. تمرکز ما در این مقاله اساساً بر روی تحلیل جوانب مشترک اندیشه فلسفی علامه طباطبایی با

روی باسکار از حیث تفکر رئالیستی یک فیلسوف الهی اسلامی و یک فیلسوف منتقد غربی و همچنین نشان دادن این امر است که چگونه رئالیسم در مقابل نسبی‌گرایی هستی‌شناختی در فلسفه اسلامی علامه طباطبایی و یک فیلسوف منتقد سنت فلسفه غربی مورد دفاع قرار می‌گیرد.

### رئالیزم انتقادی: خاستگاه، اصول و مفروضات

رئالیزم انتقادی به عنوان فلسفه‌ای به نسبت فراگیر، جنبشی در فلسفه علم و علوم انسانی است که به صورت بسیار تنگاتنگی از جهت منشأ و ماهیت ولی نه به صورت انحصاری، با اندیشه‌ها و آثار فیلسوف مشهور علم، روی باسکار ( Bhaskar, 1975, 1979a, 1979b, 1981, 1986, 1989, 1991, 1993, 1998, 1999, 2000, 2002a, 2002b) و همفکران وی مرتبط است. جنبش فکری که حول محور اندیشه‌ها و آثار روی باسکار و نویسندگان متأثر از وی شکل گرفته است، در ربع قرن اخیر از زمان انتشار کتاب‌های «نظریه رئالیستی علم» (bhaskar,1975) و «امکان طبیعت‌گرایی» (Bhaskar,1979) در حوزه فلسفه علم، اعم از علوم طبیعی و اجتماعی و همچنین در عرصه‌های بین رشته‌ای، فضای فکری را متحول ساخته است. حداقل این گونه می‌توان گفت که رئالیزم انتقادی همزمان با آغاز هزاره جدید و به مثابه یک رویکرد جدید در زمینه فلسفه علم که به مسائل مربوط به معرفت درجه دوم یا فرانظری معطوف است، پرچمدار چالشی فکری در برابر دیگر رویکردهای فلسفی به ویژه پوزیتویسم، هرمنوتیک و پست‌مدرنیسم بوده است، چنانکه رویکردهای اخیر قادر به نادیده گرفتن آن نبوده‌اند. (Archer et al,1998,x-ix).

اصطلاح «رنالیزم انتقادی»<sup>1</sup> خود حاصل حذف و ترکیب دو اصطلاح «رنالیزم استعلایی»<sup>2</sup> و «طبیعت گرایی انتقادی»<sup>3</sup> است. هر چند این نامگذاری در قدم اول از جانب خوانندگان و منتقدان اندیشه‌های روی باسکار صورت گرفته است، لکن باسکار و پیروان فکری وی در این جنبش، «رنالیزم انتقادی» را از آن جهت پذیرفته‌اند که اصطلاح «انتقادی» و «استعلایی» دلالت بر مشابهت اندیشه‌های آنان با فلسفه انتقادی- استعلایی ایمانوئل کانت و اصطلاح «رنالیزم» دلالت بر تفاوت آن با فلسفه وی دارد. مبنایی‌ترین شالوده‌های فلسفی رنالیزم انتقادی که به صورت مشخصه اساسی و وجه بارز این جریان فکری در حوزه فلسفه علم مورد تأکید قرار می‌گیرد، سه اصل عمده فلسفی به شرح زیر است که عبارتند از الف: رنالیزم هستی‌شناختی<sup>4</sup> ب: نسبییت معرفت‌شناختی<sup>5</sup> و ج: عقلانیت داورى‌کننده<sup>6</sup>.

اصل اول، رنالیزم هستی‌شناختی یا رنالیزم استعلایی بر استقلال وجودی جهان عینی اعم از جهان طبیعی و اجتماعی از ذهن انسان تأکید دارد. بر این اساس تأکید می‌شود که جهان عینی دارای وجود واقعی و مستقل از ذهن انسان است و از این رو این جهان عینی همواره از نظریه‌های علمی و دانش نسبی ما فراتر قرار می‌گیرد. استدلال عقلانی در سطح فلسفی یعنی در قلمرو معرفت درجه دوم که همان قلمرو فرائظری است، از منظر هستی‌شناختی دلالت بر وجود این جهان عینی دارد. هرچند رنالیزم هستی‌شناختی در تفکیک تحلیلی «فاعل شناسا»<sup>7</sup> از «موضوع شناسایی»<sup>8</sup> همچون

- 
- 1- Critical Realism
  - 2- Transcendental Realism
  - 3- Critical Naturalism
  - 4- Ontological Realism
  - 5- Epistemological Relativity
  - 6- Judgmental Rationalism
  - 7- Subject
  - 8- Object

همچون ایده‌آلیزم هستی‌شناختی عمل می‌کند، لکن بر استقلال وجودی فاعل از موضوع شناسایی به مثابه وجه ممیز خود از ایده‌آلیزم هستی‌شناختی تأکید دارد. اصل دوم، نسبت یا نسبیت‌گرایی معرفت‌شناختی بر خطاپذیری<sup>1</sup> و تحوّل نظریه‌های علمی و دانش انسانی در مورد جهان طبیعی و اجتماعی خارج از ذهن تأکید می‌ورزد. بر این اساس، گفته می‌شود که علم به صورت اجتماعی تولید شده و ضرورتاً بر نظریه استوار است و نظریه نیز خطاپذیر است. علم و نظریه‌های علمی از این منظر به مثابه محصولات تاریخی - اجتماعی متحوّل در نظر گرفته می‌شوند که سیری تحوّل را می‌پیمایند، چنانکه نظریه‌های علمی متأخر همواره بر دوش مفاهیم و نظریه‌های علمی از پیش موجود سوار می‌شوند و از این رو سیر تحوّل علمی با وجود نسبی بودن، دچار گسست نمی‌شود و مفاهیم و نظریه‌های علمی همواره قیاس‌پذیر خواهند بود.

بر همین اساس، اصل سوم یعنی عقلانیت داوری‌کننده اشاره بر این دارد که در سطح فلسفی و فرائظری یا همان معرفت درجه دوم، می‌توان استدلال کرد که هر چند حقیقت مطلق بواسطه علم هرگز کشف نمی‌شود، لکن فرایند تحوّل علمی در جهت شناخت واقعیت همواره ادامه می‌یابد. در قالب این فرایند نظریه‌های علمی متأخر به صورت صریح یا ضمنی بر مفاهیم و مفروضات نظریه‌های پیشین متکی می‌شوند. از این روی نظریه‌های علمی در حوزه‌های مختلف طبیعی و انسانی، به نسبت تحوّل تاریخی - اجتماعی خود، قابل قیاس، قابل سنجش و قابل داوری خواهند بود

**(Bhaskar, 1986,29,98)**

---

1- Fallibility

### رنالیزم هستی‌شناختی: فراسوی ماتریالیزم و ایده‌آلیزم

رنالیزم استعلایی به مثابه مفروض هستی‌شناختی بنیادین در قالب اندیشه فلسفی رنالیزم انتقادی، به عنوان دیدگاهی هستی‌شناختی یا نظریه‌ای درباره واقعیت جهان عینی و رابطه آن با علم، برای اولین بار و با شرح و تفصیل در کتاب «نظریه رئالیستی علم» (Bhaskar 1975) و سپس در سایر کتب و مقالات روی باسکار مطرح می‌شود. رنالیزم استعلایی بر آن است که تحلیل و استدلال عقلی می‌تواند دلالت بر وجود واقعیت جهان عینی بیرون از ذهن داشته باشد، نه شناخت ماهیت و قوانین حاکم بر آن. عقل می‌تواند در سطح فلسفی یا معرفت درجه دوم که عرصه فرانظری است به استدلال استعلایی در مورد شرایط امکان<sup>1</sup> علم و تجربه بپردازد ولی قادر به ارائه شناخت مستقیم و درجه اول از واقعیت بیرونی نیست. علاوه بر این، تجربه و شناخت مبتنی بر مشاهده هرگز ما را به شناخت حقایق ضروری نمی‌رساند و صرفاً می‌تواند فراهم‌آورنده دانشی پسینی و خطاپذیر در مورد واقعیت باشد (Bhaskar, 1975, 96-99, 1999, 5-6).

رنالیزم انتقادی از این جهت در مقابل ماتریالیزم و تجربه‌گرایی قرار می‌گیرد. تجربه‌گرایی پوزیتویستی شناخت واقعیت را صرفاً به مشاهده تجربی و به تبع آن استقراء محدود می‌سازد. از این منظر، مفاهیم فلسفه عقل‌گرا همچون ذات، ماهیت، ضرورت، جوهر، زمان، مکان، علیت و ... صرفاً مفاهیمی ذهنی یا انتزاعی و فاقد هرگونه ربطی به واقعیت تجربی قابل مشاهده در نظر گرفته می‌شود. مفاهیم فلسفه متافیزیکی از آن جهت که غیرقابل ارجاع و تحویل به واقعیت مشاهده‌پذیر تلقی می‌شوند، مهمل و بی‌معنا معرفی می‌شوند. مطابق با اصول رنالیزم تجربی، شناخت

---

1- Conditions of the Possibility



تجربی که محدود به مشاهده و استقراء است، دلالت بر هیچ‌گونه حقیقت مطلق و ضروری در عالم و هرگونه رابطه ضروری یا علی در واقعیت و همچنین هرگونه ارزشگذاری مطلق ندارد. از این روی مفاهیم و گزاره‌های کلی متافیزیکی، اخلاقی، زیبایی‌شناختی، هندسه و ریاضی مهمل و بی‌معنا در نظر گرفته می‌شوند (De Caro and Mcartour, 2004, 10-11).

رئالیزم انتقادی در مقابل، در قالب قرائت خاص خود از رابطه علم تجربی و فلسفه، از یک سو واقعیت را محدود به پدیدارهای قابل مشاهده تجربی و همچنین نظم میان پدیدارهای تجربی را دال بر وجود قانون علی نمی‌داند و از سوی دیگر از طریق استدلال استعلایی در مورد شرایط امکان تجربه و آزمایش علمی، تأکید بر امکان شناخت تجربی قوانین علی دارد (Bhaskar, 1975, 46-50).

رئالیزم انتقادی با وجود مفروض داشتن اصول رئالیزم استعلایی، از منظر هستی‌شناختی در تقابل با ایده‌آلیزم استعلایی کانت نیز قرار می‌گیرد. ایده‌آلیزم استعلایی کانت ضمن تفکیک میان عالم بود یا جهان هستی‌های واقعی و عالم نمود یا جهان پدیداری، بر امکان‌ناپذیری شناخت جهان هستی‌های واقعی تأکید دارد. مطابق با تحلیل کانت مفاهیم کلی فلسفی و متافیزیکی شامل دو دسته از اصول تحلیلی پیشینی<sup>1</sup> و اصول تألیفی پیشینی<sup>2</sup> می‌شوند. در قالب ایده‌آلیزم استعلایی کانتی اصول تحلیلی همچون مفاهیم منطقی و ریاضی صرفاً ذهنی و قراردادی تلقی می‌شوند و اصول تألیفی نیز شامل مفاهیمی چون جوهر، عرض، زمان، مکان، علیت و ... مقولات فاهمه انسانی در نظر گرفته می‌شوند که هرگونه تجربه‌ای از جهان خارج از مجرای آنها امکان‌پذیر می‌شود. ذهن نمی‌تواند فراتر از این اصول و مقولات، جهانی عینی را به

---

1- Analytic Approiery Principles

2- Synthetic Approiery Principles

لحاظ هستی‌شناختی تصور کند. جهان خود را ضرورتاً در قالب این اصول و مقولات پدیدار می‌کند و لذا هر شناختی، ضرورتاً شناختی پدیداری خواهد بود (Scruton, 1996, 133-142). شناخت تجربی نیز از آنجایی که از مجرای این مقولات ممکن می‌شود، شناختی پدیداری است و نمی‌تواند خبر از هستی‌های واقعی در عالم بود دهد. ایده‌آلیزم استعلایی کانت در مقابل تجربه‌گرایی شکاکانه هیوم که اصول و مفاهیم فلسفه عقل‌گرایی متافیزیکی را قابل اخذ از مبنای تجربی نمی‌دانست و آنها را به یکباره از اعتبار ساقط می‌کرد، تأکید دارد که مفاهیم متافیزیکی فلسفه هر چند حائز اعتبار واقع‌نمایی در مورد جهان هستی‌های واقعی نیستند، لکن شرط امکان هرگونه شناخت تجربی هستند (Scruton, 1996, Ibid).

این درحالی است که رئالیزم انتقادی باسکار با وجود تأثیرپذیری از فلسفه کانت از جهت انتقادی بودن و تحلیل استعلایی شرایط امکان علم، از جهت تأکید بر امکان کسب دانش تجربی خطاپذیر نسبت به جهان واقعی، در مقابل ایده‌آلیزم کانتی قرار می‌گیرد. رئالیزم انتقادی در مقابل ایده‌آلیزم کانتی که بر ذهنی بودن مقولاتی همچون علیّت و روابط علیّ ضروری تأکید دارد، بر واقعی بودن روابط علیّ ضروری و امکان کسب دانشی نسبی و خطاپذیر از آنها تأکید می‌ورزد (Bhaskar, 1975, 15-17).

به لحاظ تاریخی، اتخاذ مواضع رئالیستی استعلایی در قالب رئالیزم انتقادی، در فضایی از گسترش نقدهای بنیان‌کن علیه تلقی پوزیتیویستی از علم که دهه‌های بیست و سی قرن بیستم را به خود مشغول داشته بود، معنی یافته است. تلقی پوزیتیویستی از علم در این دوره به‌طور مشخص حول محور نظریهٔ «وحدت‌گرایانه»<sup>1</sup> تحول علمی و اصل «ساختار قیاسی نظریه علمی»<sup>2</sup> دور می‌زد. مطابق با نظریه وحدت‌گرایانه تحول علمی،

1- Monistic

2- Deductive Structure of Scientific Theory

همه علوم اعم از طبیعی و اجتماعی به لحاظ موضوع و روش یکسان تلقی می‌شدند و مطابق با اصل ساختار قیاسی نظریه علمی، نظریه علمی در همه حوزه‌های طبیعی و اجتماعی باید از ساختاری قیاسی پیروی کند، چنانکه تبیین علمی و پیش‌بینی بر پایه آن بصورت یک قانون فراگیر امکان‌پذیر گردد. نقد نظریه وحدت‌گرایانه تحول علمی با زیر سؤال رفتن معیار اثبات‌پذیری و جایگزینی آن با معیار ابطال‌پذیری به عنوان ملاک تفکیک علم از غیرعلم از جانب پوپر و همچنین وارد آمدن نقدهای بنیان‌کن از جانب کهن و فایراند صورت گرفت و بدین ترتیب بر گسست‌های انقلابی در تحول علمی و اهمیت معرفت‌شناختی آن پافشاری گردید. ساختار قیاسی نظریه علمی نیز از جانب تامس کهن و سایر مورخان و جامعه‌شناسان علم که توجه خود را جلب تأثیر فرایندهای اجتماعی در بازتولید و دگرگونی دانش علمی جلب کردند، مورد نقد قرار گرفت. پیروان ویتکنشتاین همچون هنسون، تولمین و سلارز نیز نقد خود را معطوف به ویژگی گرانبار از نظریه و سیال واقعیت تجربی در علم کردند (Archer et al, 1998, Loc cid).

مسئله عمده و اساسی در همه نقدهای فوق، چگونگی به دست دادن مفهومی روشن از عینیت یا واقعیت مستقل جهان عینی و به عبارتی دیگر بُعد هستی‌شناختی است که باسکار آن را بُعد ناگذرا<sup>1</sup> یا موضوع ناگذرای دانش می‌نامد که در مقابل نسبی بودن دانش ما در بُعدی که باسکار آن را بُعد گذرا<sup>2</sup> یا موضوع گذرای دانش می‌نامد، معنا پیدا می‌کند. بدین معنی که باسکار بعد هستی‌شناختی واقعیت را که آن را بعد ناگذرا می‌نامد از بعد معرفت‌شناختی واقعیت که آن را بعد گذرا می‌نامد، تفکیک می‌کند. بعد ناگذرا دلالت بر وجود واقعیت هستی‌شناختی و بعد گذرا دلالت

---

1- Intransitive Dimension

2- Transitive Dimension

بر دانش نسبی ما از واقعیت دارد که خود این بعد نیز از آنجایی که بخشی از واقعیت را شکل می‌دهد، بعد گذرای واقعیت نامیده می‌شود.

مسئله نسبی بودن دانش با توجه به مباحث تامس کهن<sup>1</sup> و پل فایرابند<sup>2</sup> در مورد تفاوت‌های مفهومی و عدم انسجام در فرایند تحول علم از جهت عدم اشتراک نظریه‌های رقیب در معانی و مفاهیم بکار رفته در آنها و مسئله امکان ناپذیری انتخاب عقلانی میان نظریه‌ها با توجه به قیاس ناپذیری آنها با یکدیگر، موجب تشویق نوعی شک‌گرایی ذهنیت‌گرایانه در مورد وجود جهان مستقل از نظریه‌ها می‌گردید (Bhaskar and Lawson, 1998, 3-6). اگر رابطه میان نظریه‌ها را به جای تفاوت صرف، تعارض در نظر گیریم، در آن صورت آنها می‌توانند به مثابه دیدگاه‌هایی رقیب و متعارض درباره یک جهان واحد در نظر گرفته شوند، ولی اگر یک نظریه بتواند در قالب مفاهیم و اصطلاحات خود، پدیده‌ای با اهمیت بیشتر را در مقایسه با نظریه‌های دیگر تبیین نماید، در این صورت، معیاری عقلانی برای انتخاب و گزینش میان نظریه‌های رقیب به دست خواهد آمد (Bhaskar, 1975, 248). بدین ترتیب، دغدغه اساسی رئالیسم انتقادی باسکار نیز چگونگی ایجاد سازگاری میان ایده جهان واقعی مستقل از نظریه‌ها با وجود نسبی و خطاپذیر بودن نظریه‌ها و همچنین طرح معیاری عقلانی برای گزینش میان نظریه‌ها است. (Bhaskar and Lawson, 1998, 5-7).

شکل‌گیری مواضع هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی رئالیستی استعلایی در رئالیسم انتقادی با نقد اصل «ساختار قیاسی نظریه علمی» در ارتباط بوده است. «ساختار قیاسی نظریه علمی» در قالب اصول تجربه‌گرایی پوزیتیویستی بر آن بوده است که با مشاهده و استقرار نظم نهفته در پدیدارهای تجربی می‌توان نظریه‌های علمی عامی دال بر قوانین

1- Thomas Kuhn

2- Paul Feyerabend

جهانشمول عرضه کرد. این اصل در آغاز از جانب میشل اسکرایون<sup>1</sup>، ماری هسه<sup>2</sup> و رام هر<sup>3</sup> به دلیل عدم کفایت استدلال ارائه شده از جانب هیوم در مورد علیت و قانون علی، استدلال کارل همپل<sup>4</sup> در مورد تبیین علمی و استدلال ناگل در مورد تقلیل و فروکاست یک علم به یک علم مبنایی‌تر در قالب ایده وحدت علوم، زیر سؤال رفته بود. مبنای اصل ساختار قیاسی نظریه علمی به نظریه پوپر - همپلی تبیین علمی باز می‌گردد که مطابق با آن هر تبیین علمی باید از الگوی تعمیم قیاسی بر پایه قوانین عام<sup>5</sup> پیروی کند. قوانینی که بر اساس مشاهده و استقراء نظم‌های تجربی حاصل می‌شوند (Bhaskar, 1998a, 48-52).

روی باسکار از یک سو نقد اسکرایون، هسه و هر در مورد عدم کفایت اصل ساختار قیاسی نظریه علمی را که در قالب آن نقد گفته می‌شود نظم‌های تجربی<sup>6</sup> نمی‌توانند دال بر وجود قوانین علی، ضروری و عام در نظر گرفته شوند، می‌پذیرد و از سوی دیگر این اصل را نه تنها در تبیین واقعیت ناکافی، بلکه غیرضروری در نظر می‌گیرد. مطابق با رئالیزم استعلایی باسکار، پوزیتیویسم و اصل ساختار قیاسی نظریه علمی قادر به توجیه عقلانی ضرورت، عمومیت و فراواقعی<sup>7</sup> بودن قوانین علمی به معنای دلالت داشتن آنها بر وجود واقعیتی فراتجربی و فراپدیداری، نیست (Bhaskar, 1975, 62-69).

باسکار سه دلیل را بر این ادعا ارائه می‌دهد:

- 
- 1- Michael Scriven
  - 2- Marie Hesse
  - 3- Ram Here
  - 4- Karl Hempel
  - 5- Nomological
  - 6- Emprical Regularities
  - 7- Transfactuality

اول اینکه برخلاف تلقی پوزیتیویستی، هستی‌شناسی قابل تقلیل به معرفت‌شناسی نیست. در حالی که پوزیتیویسم در الگوی تبیین خود صرفاً به نظم‌های تجربی قابل مشاهده اکتفا می‌کند و از این رو مسائل هستی‌شناختی را به مسائل معرفت‌شناختی فرو می‌کاهد. دوم اینکه پوزیتیویسم قادر به تفکیک میان قلمروهای سه‌گانه واقعیت هستی یعنی قلمرو واقعی<sup>1</sup> بالفعل<sup>2</sup> و تجربی<sup>3</sup> نیست و از این رو واقعیت را صرفاً به قلمرو تجربی تقلیل می‌دهد و غافل از آن است که واقعیتی فراتجربی نیز ممکن است از قوه به فعل درآید و تجربه‌پذیر باشد یا اینکه همچنان در حالت بالقوه باقی مانده و به فعلیت نرسد و در صورت فعلیت یافتن نیز تجربه نشود. از این رو، نظم تجربی ضرورتاً گویای واقعیت زیربنایی و یک قانون علی ضروری نیست، چرا که نظم تجربی می‌تواند بالقوه ریشه در علل واقعی مختلفی داشته باشد که هنوز شناخته شده نیستند. سوم اینکه پوزیتیویسم قادر به اذعان به لایه‌مندی<sup>4</sup> نوظهوری<sup>5</sup> و تفکیک سطوح مختلف واقعیت هستی نیست. در مقابل، رئالیزم استعلایی به سه گونه از عمق هستی‌شناختی تأکید می‌ورزد که می‌تواند در قالب مفاهیمی چون «ناگذرایی»، «فراواقعیت» و «لایه‌مندی» بیان گردد. مطابق با تلقی رئالیزم انتقادی، واقعیت در بُعد هستی‌شناختی برخلاف تلقی پوزیتیویستی، ناگذرا، یعنی مستقل از دانش، فراواقعی، یعنی فراتجربی و لایه‌مند، یعنی چندسطحی است (Bhaskar, 1986, 27-34, 1975, 13-16). ناگذرایی واقعیت از منظر رئالیزم انتقادی به معنای امکان‌ناپذیری تقلیل مسائل مربوط به آنچه هست یا مسائل هستی‌شناختی به مسائل مربوط به آنچه ما می‌توانیم بدانیم یا مسائل معرفت‌شناختی است (Bhaskar, 1986, 44-48).

1- Real

2- Actual

3- Empirical

4- Stratification

5- Emergent

پوزیتیویسم با تأکید بر اینکه صرفاً آنچه مشاهده می‌شود، وجود دارد. در قالب نوعی «مغالطه معرفتی»<sup>1</sup> مسائل مربوط به هستی‌شناسی را به مسائل معرفت‌شناسی فرو می‌کاهد. یعنی آنچه وجود دارد، ضرورتاً مشاهده می‌شود. این در حالیست که از منظر رئالیستی استعلایی در رئالیزم انتقادی، علم با وجود اینکه به لحاظ معرفت‌شناختی از جهت موضوع گذرای خود یا بُعد گذرا، یک محصول اجتماعی و مبتنی بر نظریه‌هایی خطاپذیر است، لکن هستی‌هایی که به عنوان موضوع خود تعریف می‌کند، به مثابه موضوع ناگذرا یا بُعد ناگذرا، مستقل از نظریه‌های خطاپذیر علمی بوده و ممکن است بدون آنکه مشاهده و کشف شوند، وجود داشته باشند. بدین معنی که از ویژگی ناگذرایی وجودی برخوردار باشند. اهمیت تفکیک بعد گذرا و ناگذرا از آن جهت است که مانع شکل‌گیری نگرشی متصلب و شیئی شده درباره محصولات اجتماعی علم، یعنی نظریه‌های خطاپذیر علمی می‌شود. قوانین و مکانیسم‌های واقعی در جهان عینی ممکن است بالقوه در بُعدی ناگذرا وجود داشته باشند، بدون آنکه به فعلیت برسند یا مشاهده شوند. لذا دلیلی بر اینکه نظریه‌های علمی در بُعد گذرا دلالت بر واقعیت مطلق داشته باشند، وجود ندارد (Bhaskar, 1975, 60-62, Archer, 1998, xii).

بدین ترتیب، مفهوم «فراواقعیت» نیز به دنبال طرح مفهوم واقعیت ناگذرا، دلالت بر قلمرو امر واقع که متمایز و بزرگتر از قلمرو امر بالفعل و به همان ترتیب امر تجربی و مشاهده‌پذیر است، خواهد داشت. بر این اساس، قوانین واقعی و مکانیسم‌های حاکم بر واقعیت عینی از ویژگی فراواقعی بودن و جهان‌شمولی برخوردار خواهند بود و از این رو، قابل تقلیل به نظم‌های تجربی مشاهده شده بصورت بالفعل نخواهند بود. این خود

---

1- Epistemic Fallacy

نشان می‌دهد که واقعیت «لایه‌مند» است، بدین معنی که از لایه‌ها و سطوح سه‌گانه تجربی، بالفعل و واقعی برخوردار است، چنانکه مطالعه تجربی می‌تواند علاوه بر کشف امور و نظم‌های بالفعل که ضرورتاً نشان از واقعیت نهایی ندارند، دلالت بر امکان وجود قوانین علی و مکانیسم‌های واقعی در نهایی‌ترین سطح از واقعیت ناگذرا داشته باشد (Bhaskar, 1998b, 41-44, 1975, 11-16).

### حقیقت جهان بدون انسان<sup>1</sup>: نقد انسانگرایی

گفته شد که رئالیزم انتقادی مطابق با اصول فرانظریه رئالیستی استعلایی، بر واقعیت جهان عینی با وجود دانش نسبی ما از آن و معیار داوری عقلانی در مورد رابطه نظریه‌های علمی با واقعیت تأکید دارد. چنین دیدگاهی مستلزم طرح استدلالی در مورد چیستی و چگونگی رابطه فلسفه و علم با همدیگر و همچنین با واقعیت مستقل جهان بیرونی است. تحلیل و توضیح چنین دیدگاهی بدون روشن شدن مفهوم و مسأله واقعیت به لحاظ هستی‌شناختی و نسبت آن با انسان ممکن نیست. اهمیت مسأله رابطه میان واقعیت و انسان در قالب رئالیزم انتقادی از آن جهت است که این رویکرد در مقایسه با سایر رویکردهای فلسفی مدرن که واقعیت را از منظر و اهمیت آن برای انسان مورد توجه قرار می‌دهند، به واقعیت از جهت بُعدی غیر انسان محور<sup>2</sup> توجه نشان می‌دهد. بدین معنی که به امکان تصور جهانی بدون حضور و شناخت انسانی از آن که همان موضوع ناگذرای دانش انسانی است، می‌اندیشد (Bhaskar, 1975, 29-31, 1986, 45-46).

1- World Without Human

2- Anthropomorfism



مطابق تحلیل رئالیزم انتقادی، اصطلاح «واقعیت» در بسیاری از زمینه‌ها مفهوم خود را در مقایسه با وجه مقابل خود یعنی «پدیدار» یعنی آنچه برای انسان پدیدار می‌شود، کسب می‌کند. یک نظریه زمانی واقع‌گرا در نظر گرفته می‌شود که در مقایسه با نظریه‌های دیگر به طرح داعیه‌های معرفتی زیر بپردازد:

1- عینیت<sup>1</sup>: بدین معنی که آنچه که شناخته می‌شود، حتی بدون آنکه شناخته شود نیز ممکن است وجود واقعی داشته باشد، چنانکه یک چیز می‌تواند بدون آنکه پدیدار شود، وجود داشته باشد.

2- خطاپذیری<sup>2</sup>: بدین معنی که داعیه‌های معرفتی مطرح شده ناظر بر امری فراتر از پدیدارها است و همواره در مواجهه با واقعیت، در معرض خطا قرار دارند.

3- فراپدیداری بودن<sup>3</sup>: به معنای فراتر از پدیدارها بودن واقعیت. دانش ممکن است علاوه بر پدیدارها، معطوف به ساختارهای زیربنایی باشد که پایدارتر از پدیدارها بوده، به پدیدارها شکل داده و یا آنها را ممکن می‌سازند.

4- ضدپدیداری بودن<sup>4</sup>: دانش در مورد ساختارهای عمیق یک چیز ممکن است نه تنها فراتر از پدیدارها بوده و یا نه تنها پدیدارها را تعیین کند، بلکه ممکن است در تضاد با پدیدارها باشد. (Collier, 1999, 6-7).

از آنجایی که پدیدار صرفاً برای انسان و در مورد انسان معنا می‌یابد، واقعیت فراپدیداری در جهانی بدون انسان تصور پذیر می‌شود. فراپدیداری و ضدپدیداری بودن واقعیت شرط امکان علم در نظر گرفته می‌شود. نظریه‌پردازی علمی زمانی از توجیه برخوردار خواهد بود که امری فراتر از پدیدارهای ظاهری مورد پرسش قرار

---

1- Objectivity

2- Fallibility

3- Transphenomenality

4- Counterphenomenality

گیرد. این امر فرایندپذیری به مثابه علت مبنایی تر و عمیق تر معلول‌های پدیداری در نظر گرفته می‌شود و مطابق با آن قوانین علی واقعی که از ضرورت طبیعی و جهانشمولی برخوردارند، از توالی وقایع پدیداری و نظم میان پدیدارهای تجربی تفکیک می‌شوند (Bhaskar, 1998a, 48-52).

تلقی رئالیسم انتقادی از واقعیت فرایندپذیری یا ضدپدیداری سازگار با نوعی رئالیسم متافیزیکی است که در قالب آن بدون اتخاذ هر گونه موضعی در جهت مفروض گرفتن یا حمایت از تفسیر رئالیستی نظریه‌های علمی خاص، صرفاً به تحلیل و تبیین شرایطی پرداخته می‌شود که بصورت منطقی مقدم بر هر گونه فعالیت علمی است. مطابق با چنین استدلالی گفته می‌شود که جهان پیش از آنکه هرگونه پژوهش تجربی درباره آن صورت بگیرد، باید چگونه باشد تا هرگونه فعالیت علمی امکان‌پذیر گردد (Bhaskar, 1986, 6). بدین ترتیب، رئالیسم فرایندپذیری به مثابه رئالیسمی متافیزیکی، صرفاً از وصف هستی‌شناختی برخوردار است، نه معرفت‌شناختی و به جای آنکه ناظر بر مسأله واقع‌نمایی نظریه‌های علمی از جهت صدق یا کذب باشد، ناظر بر استدلال استعلایی است که بصورت پیشینی در مورد شرایط امکان هرگونه فعالیت و نظریه‌پردازی علمی مطرح می‌شود (Collier, 1999, 19-20, 26-29 See also Bhaskar, 1975, 23-27, 37-39).

بنابراین، رئالیسم در تلقی رئالیسم انتقادی، نظریه‌ای درباره معرفت یا صدق نیست، بلکه نظریه‌ای درباره وجود یا هستی است، هر چند که دارای مستلزمات و پیامدهای معرفت‌شناختی نیز هست. این تلقی از رئالیسم از آنجایی که مطابق با خصوصیات انسانی همچون شهود عقلانی و شناخت تجربی تعریف نمی‌شود، در مقابل رویکردهای تجربه‌گرا و عقل‌گرای انسان‌محور قرار می‌گیرد. رویکردهای انسان‌محور با تقلیل

مسائل هستی به مسائل دانش یا به عبارت دیگر مسائل مربوط به آنچه وجود دارد به مسائل مربوط به آنچه برای انسان قابل شناخت است، دچار مغالطه‌ای معرفتی<sup>1</sup> می‌شوند. سنت تجربه‌گرایی هیومی تا تجربه‌گرایی پوزیتیویستی که تا نیمه قرن بیستم ادامه پیدا می‌کند و سنت عقل‌گرایانه در قالب ایده‌آلیزم کانتی و پیروان وی در حوزه فلسفه علم بویژه تامس کهن و پل فایرابند، هر کدام به شیوه خاص خود، مسائل وجود را به مسائل معرفت تقلیل داده اند و بدین ترتیب دچار مغالطه‌ای معرفتی شده اند. در قالب این مغالطه، با مفروض گرفته شدن رئالیزم تجربی بصورت ضمنی تأکید می‌شود که ابژه یا موضوع واقعی تحقیق علمی صرفاً در قالب تجربه‌های بالفعل قابل تعریف است (Collier, 1999, 7-8, 76 also Bhaskar, 1975, 8, 19, 22-23).

از منظر رئالیزم انتقادی، گذشته از تجربه‌گرایی هیومی و عقل‌گرایی کانتی که با مفروض رئالیزم تجربی به مثابه رئالیزمی انسان محور دچار مغالطه معرفتی و تقلیل مسائل وجود به مسائل دانش می‌شوند، دو رویکرد دیگر یعنی «رئالیزم مفهومی ذهنی» و «رئالیزم مفهومی عینی» در جمع رئالیست‌های انسان محور قرار گرفته و در ورطه مغالطه معرفت‌شناختی گرفتار می‌شوند. مطابق با دیدگاه رئالیزم مفهومی ذهنی، ابژه‌های واقعی علم به مثابه محصول تفکر و ناشی از بازی خود به خود ذهن انسان یا جامعه علمی در نظر گرفته می‌شوند و از این رو محدود و مقید به تجربه و مشاهده در نظر گرفته نمی‌شوند. «چشم‌اندازگرایی» نیچه‌ای نمونه‌ای برجسته از رئالیزم مفهومی ذهنی به حساب می‌آید. در مقابل، «رئالیزم مفهومی عینی» نیز که در قالب عقل‌گرایی غیرانتقادی افلاطون و دکارت مورد اشاره قرار می‌گیرد، با وجود تأکید بر استقلال ابژه‌های واقعی علم از تجربه و ذهن انسان، به دلیل محدود ساختن حدود عقل و اندیشه

---

1- Epistemic Fallacy

به دانش در مقابل هستی، دچار مغالطه معرفتی انسان محورانه می‌شود  
(Bhaskar, 1986, 8-9).

انواع گونه‌های رئالیزم انسان محور، هستی را به آنچه برای قوا و قابلیت‌های شناختی انسان همچون تجربه و عقل بصورت بالفعل قابل ظهور و بیان است، محدود می‌سازند و به تبع آن مسائل هستی‌شناسی را به مسائل معرفت‌شناسی فرو می‌کاهند. در مقابل رئالیزم انتقادی با وجود تأکید بر اهمیت همزمان تجربه و عقل در کسب شناخت نسبی از واقعیت هستی شناختی جهان، دامنه و گستره هستی را فراتر از حدود دانش در نظر می‌گیرد. بدین ترتیب رئالیزم انتقادی راهی میانه را بین تجربه‌گرایی هیومی و عقل‌گرایی کانتی برمی‌گزیند تا بر مبنای آن استدلال کند که واقعیت نه مطابق با تلقی هیومی محدود به پدیدارهای قابل مشاهده تجربی و نظم میان آنها است و نه محدود به ساختارها و مقولات ذهنی است که میان بود و نمود مرزی قاطع می‌کشند  
(Bhaskar, 1986, 26-27).

### نتیجه‌گیری

اندیشه فلسفی علامه طباطبایی در دفاع از واقعیت هستی شناختی با تأکید بر بداهت و روشنی حضوری و شهودی آن و همزمان تأکید بر ضرورت تمرکز براهین و استدلال‌های عقلی صحیح در صورت‌بندی گفتار فلسفی حول محور دفاع از حقیقت وجود بنیاد اصلی فلسفه رئالیستی ایشان را شکل می‌دهد. بر همین اساس، تفکیک ایشان میان ادراکات حقیقی و ادراکات اعتباری و تعلق ادراکات حقیقی به واقعیت هستی شناختی فرازمانی و فرامکانی در مقایسه با ادراکات اعتباری متعلق به جلوه‌ها و جوانب پدیداری زمانمند و مکانمند، نشان از تفکیک ایشان میان موضع رئالیزم هستی

شناختی و نسبت معرفت‌شناختی دارد. همچنین تحلیل علامه از قابلیت‌های عقل در برقراری تمایز میان معرفت حقیقی و اعتباری (پدیداری)، دلالت بر تأکید ایشان بر قابلیت‌های داوری‌کننده عقل در بعد نظری و عملی دارد. بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که اندیشه فلسفی علامه تا حدود زیادی با اصول سه‌گانه تفکر فلسفی روی باسکار مبنی بر رئالیسم هستی‌شناختی، نسبت معرفت‌شناختی و عقلانیت داوری‌کننده که در مجموع از آن با عنوان رئالیسم انتقادی یاد می‌شود، هماهنگی دارد. تمرکز ما در این مقاله اساساً بر روی تحلیل جوانب مشترک اندیشه فلسفی علامه طباطبایی با روی باسکار از حیث تفکر رئالیستی یک فیلسوف الهی اسلامی و یک فیلسوف منتقد غربی و همچنین نشان دادن این امر است که چگونه رئالیسم در مقابل نسبی‌گرایی هستی‌شناختی در فلسفه اسلامی علامه طباطبایی و یک فیلسوف منتقد سنت فلسفه غربی مورد دفاع قرار می‌گیرد.

رئالیسم انتقادی از جهت تأکید بر رئالیسم هستی‌شناختی و در نتیجه نقد همزمان هستی‌شناسی مادی‌گرایانه و ایده‌آلیستی و در نتیجه نقد اومانیزم یا انسان‌گرایی مضمون در آنها، به مواضع فلسفه اسلامی در اندیشه علامه طباطبایی نزدیک می‌شود. واقعیت هستی از منظر رئالیسم انتقادی قابل فروکاست به جهان ماده و ایده نیست، بلکه دارای ابعاد و جوانب چندگانه‌ای است که با همدیگر در ارتباط هستند. از این رو، فلسفه علم باید سه بعد از واقعیت را که شامل: بُعد ناگذرا یا بعد هستی‌شناختی، بعد گذرا یا بُعد معرفت‌شناختی و بعد فراانتقادی یا هنجاری می‌شود، به همدیگر مرتبط سازد. بدین معنی که در کنار اثبات استعلایی وجود واقعیت هستی‌شناختی در بُعد ناگذرا که از تیررس شناخت بشری فراتر قرار می‌گیرد، نظریه‌های خطاپذیر و نسبی در بعد گذرا یا معرفت‌شناختی را هم به مثابه آشکار سازنده جلوه‌های واقعیت بطور نسبی

و هم به مثابه بخشی از واقعیت در نظر گیرد. بُعد فرا انتقادی واقعیت نیز به بازاندیشی انتقادی در مورد پیش فرضهای فلسفی و جامعه‌شناختی دیدگاه‌های متفاوت درباره واقعیت و نسبت آن با علم می‌پردازد تا بر پایه الگوی «نقد تبیینی» از یک سو به تحلیل و تبیین آن دیدگاه به مثابه یک واقعیت و همزمان نقد آن به مثابه دیدگاهی احتمالاً کاذب در مورد واقعیت، بپردازد. مطابق با چنین نگرش فلسفی یا چهارچوب فرانظری در عرصه فلسفه علم است که رئالیزم استعلایی بر ضرورت رئالیزم هستی‌شناختی در بعد ناگذرا، بالفعل بودن نسبت معرفت‌شناختی در بُعد گذرا و امکان یا بالقوه بودن عقلانیت داوری‌کننده در بعد فراانتقادی تأکید می‌گذارد. این عقلانیت داوری‌کننده در زمینه علوم طبیعی و اجتماعی با توسل به روش تأملی یا بازاندیشانه در حوزه شناخت و اخلاق، به شیوه‌ای انتقادی دلالت بر مسئولیت اخلاقی و سیاسی ما در شرایط گوناگون تاریخی و بسترهای متفاوت اجتماعی دارد.

به نظر می‌رسد که ظهور فلسفه‌های انتقادی در دوران معاصر جهان غرب، بویژه رئالیزم انتقادی در اندیشه روی باسکار که با تأکید بر موضع رئالیزم هستی‌شناختی به نقد جریانهای اصلی سنت فلسفه غربی همچون ایدئالیسم و ماتریالیزم می‌پردازد، می‌تواند یکی از نشانگان مهم عمق اندیشه فلسفی علامه طباطبایی دارد که در زمانه خود با طرح و دفاع از فلسفه رئالیستی گوشه چشمی نیز به نقد جریانهای اصلی فلسفه غرب داشته‌اند.

## منابع

- ابراهیمی دینانی، غلامحسین (1379): *ماجرای فکر فلسفی در جهان اسلام*، جلد سوم، تهران، انتشارات طرح نو.
- \_\_\_\_\_ (1380): *قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی*، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- داوری اردکانی، رضا (1389): *ما و تاریخ فلسفه اسلامی*، تهران، سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- طباطبایی، محمد حسین (بی تا): *اصول فلسفه و روش رئالیزم*، تهران، انتشارات شرکت افست.
- \_\_\_\_\_ (بی تا): *بدایه الحکمه*، قم، المطبعه العلمیه.
- \_\_\_\_\_ (بی تا): *آغاز فلسفه*، ترجمه و توضیح محمد علی گرامی، قم، انتشارات طباطبایی.
- مورتون، ادم (1382): *فلسفه در عمل: مدخلی بر پرسشهای عمده*، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران، انتشارات مازیار.
- یثربی، سید یحیی (1388): *تاریخ تحلیلی انتقادی فلسفه اسلامی*، تهران، سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- Archer, Margaret. et al (1998), *Critical Realism: Essential Readings*, Routledge London and New York.
- Bhaskar, Roy and Lawson, Tony. (1998), *Basic Text and Developments in Transcendental Realism*; Edited in Margaret Archer et al, *Critical Realism: Essential Readings*, Routledge, London and New York. Bhaskar, Roy. (1975), *A Realist Theory of Science*, first edition, Leeds, Leeds Books, also second and Third edition (2008) Published by Brighton; Harvester/ Atlantic Highlands.
- Bhaskar, Roy. (1979a), *The Possibility of Naturalism: A Philosophical Critique of The Contemporary Human Sciences*;

- first edition by Brighton Harvester and Humanities Press, New Jersey.
- Bhaskar, Roy. (1979b), *On The Possibility of Social Scientific Knowledge and the Limits of Naturalism; Issues in Marxist Philosophy, Vol III*, oxford Basil Blackwell.
  - Bhaskar, Roy. (1981), *Scientific Explanation and Human Emancipation*, *Radical Philosophy* No 26.
  - Bhaskar, Roy. (1986), *Scientific Realism and Human Emancipation*, London, Verso.
  - Bhaskar, Roy. (1989), *Reclaiming Reality*, London/ New York: Verso.
  - Bhaskar, Roy. (1991), *Philosophy and The Idea of Freedom*, Oxford, Cambridge; Blackwell.
  - Bhaskar, Roy. (1993), *Dialectic; The Pulse of Freedom*, London/ New York; Verso.
  - Bhaskar, Roy. (1998a), *Logic of Scientific Discovery*; edited in Margaret Archer et al, *Critical Realism: Essential Readings*, Routledge, London and New York.
  - Bhaskar, Roy. (1999), *Plato Etc: The Problems of Philosophy and Their Resolution*, London/New York; Verso.
  - Bhaskar, Roy. (2000), *From East to West: Odyssey Of A Soul*, London, New York; Rutledge.
  - Bhaskar, Roy. (2002a), *From Science To Emancipation: Alienation and Enlightenment*, New Delhi; Thousand Oaks/London: Sage.
  - Bhaskar, Roy. (2002b) *Reflections on Meta-Reality: Transcendence, Emancipation and Everyday Life*, new Delhi, Thousand Oaks London; Sage.
  - Bhaskar. Roy. (1998b), *Philosophy and Scientific Realism*; edited in Margaret Archer et al, *Critical Realism: Essential Readings*, Routledge, London and New York.
  - Caro, Mario De. and Mearthur, David. (2004), *The Nature of Naturalism*, Edited in, *Naturalism in Question*, by Mario De Caro and "David Mearthur, Harvard University Press.
  - Collier, Andrew. (1999), *Critical Realism: An Introduction to Roy Bhaskars Philosophy*, London/New York: verso.
  - Scruton, Roger. (1996), *A Short History of Modern Philosophy*, Second Edition, London, and NewYork.